

خانه من کجاست؟



فاطمه کلوانی

سال ۵۹ بود دو سال از انقلاب میگذشت اما مردم همچنان در شرایطی بدتر از قبل بسر می بردند. جامعه کلا در يك بلا تکلیفی و در يك کشاکش قرار داشت. از يك طرف مردمی که زندگی بهتری را بعد از انقلاب انتظار میکشیدند هر روز فقیرتر میشدند و از طرف دیگر جریانات اسلامی به سرکردگی خمینی برای گرفتن قدرت و تثبیت خود از هیچ جایستی بر علیه جوانان معترض و زنان کوتاهی نمیکرد و سرکوبها هر روز بیشتر وسعت پیدا میکرد. در این شرایط بود که جنگ ایران و عراق شروع شد. جمهوری اسلامی بحق این جنگ را نعمت آسمانی برای تثبیت خودش خواند، رژیم توانست با حربه شرایط جنگی جامعه را ساکت کند و به عقب براند اما در مقابل مردم و بویژه کودکان و بخشهای ضعیف جامعه در میان این دو رژیم هار نابود شدند.

اینجا داستان زندگی مادری را دنبال می کنید بنام زهره. زنی ۲۰ ساله که حامله است و به همراه پسر يك ساله اش در شهر آبادان محاصره شده اند. زندگی زهره و کودکانش تنها يك نمونه از هزاران موردی است که در آن شرایط جنگی وجود داشت هر چند که قلم از بیان آن همه مشقت، آن همه فشار روحی و جسمانی عاجز است اما سعی میکنم که خطوط وار آنها را بیان کنم.

زهره هنوز طعم زندگی در جوانی را نچشیده بود که در ۱۸ سالگی صاحب پسری شد، هنوز تجربه کودک اول را پشت سر نگذاشته بود که کودک دوم را حامله شد. آنها در آبادان زندگی میکردند درآمد چندانی نداشتند و آن درآمد ناچیز هم با زحمات خود زهره تامین میشد. شوهر زهره

ادامه صفحه ۳

باید نجاتشان دهیم!

ابومسلم سهرابی هستند که همگی در سنین ۱۸ تا ۲۱ سال قرار دارند. همگی سرنوشتی مشابه دارند و همگی قربانیان این جهنمی اند که رژیم اسلامی برپا کرده است.

باید به این وحشیگری ها پایان دهیم، باید صدای اعتراض ما حتی گوشهای ناشنوا را هم باز کند، نباید این جوانان را از ما بگیرند، حق ندارند این سرنوشت شوم و شرم آور را به ما تحمیل کنند. باید دیوارهای شهر را با اسم این عزیزان پر کنیم باید به هر شکلی که میتوانیم جلوی اعدام آنها را بگیریم. ما میتوانیم. این اوباشان اقلیت ناچیزی در جامعه هستند باید با تجمعاتمان در جلوی زندانها خواهان آزادی فوری همه این عزیزان شویم. این وظیفه ماست.

ماشین جنایت جمهوری اسلامی بار دیگر شتاب گرفته است. در طی چند روز اخیر چندین نفر در نقاط مختلف ایران اعدام شدند و در هفته های قبل حکم اعدام حداقل چهار نوجوان قطعی شده است.

رژیم اسلامی رسماً اعلام کرده است که در طی ماه جاری حکم اعدام آنها را اجرا میکند. این نوجوانان سالها را در زندانهای مخوف بسر بردند. یکی از این نوجوانان صلاح تاسه نام دارد که متولد ۱۳۶۹ است و از پانزده سالگی در زندان بوده او را چند روز قبل زمانی که ۱۸ ساله شد به بند اجرای حکم اعدام در زندان سنندج منتقل کرده اند. نوجوانان دیگر به نامهای بهنود شجاعی، محمد فدایی، سعید جزی، بهنام زارع و

تلویزیونی برای تغییر

امیر توکلی

از چند روز دیگر برنامه های تلویزیونی نهاد "کودکان مقدمند" بر روی کانال جدید آغاز میشود. این برنامه ها منظم هر هفته در روزهای دوشنبه و سه شنبه پخش و تکرار میگردد. جنبش دفاع از حقوق کودک برای اولین بار در تاریخی که من بیاد دارم صاحب تلویزیونی میشود که بدون تخفیف، بدون ملاحظه و بدون هیچ مصلحت سیاسی و اجتماعی از کودک میگوید و خواهان ساختن جامعه ای است که زندگی انسانی کودک معیار انسانی بودن آن جامعه باشد.

جنبش دفاع از حقوق کودک در ایران بسیار گسترده، رادیکال و عمیق است، این تلویزیون به همه فعالین این جنبش تعلق دارد، نهاد "کودکان مقدمند" خوشبخت است که توانسته در این سطح چتری را فراهم کند تا همصدا دنیای غیرانسانی کودکان را تغییر دهیم. امروز ما با تلویزیون "کودکان مقدمند" به هم گره میخوریم و این آن آغاز شور انگیز ساختن دنیایی بهتر است. باید این فرصت را دریابیم باید حول تلویزیون "کودکان مقدمند" متشکل شویم و حرفهایمان را، شعارهایمان را و مبارزه مان را بر علیه این اوباشانی که سیاهی را بر زندگی کشانده اند، متحد کنیم.

نهاد "کودکان مقدمند" سالهاست که بر علیه وضعیت نابسامان کودکان فعالیت میکند. این نهاد هیچگاه در مقابل فرهنگ خودی، مذهب و افکار

ادامه صفحه ۲

قصه های من و فرزندم

امروز پسرم در حالی که شلوارش خاکی شده بود و بر عکس همیشه که خسته از مدرسه به خانه برمی گشت خوشحال و خندان به خانه برگشت علت خوشحالی اش و علت خاکی بودن شلوارش را پرسیدم

پسرم گفت: امروز حساب خانم معلم قران را رسیدم ازش پرسیدم که چه اتفاقی افتاده است؟

پسرم گفت: امروز در کلاس قران خانم معلم در مورد امامان صحبت می کرد تا اینکه رسید به امام دوازدهم که ۱۴۰۰ است که از نظر مردم غایب شده و همه ما مسلمانها منتظر آمدن او هستیم و من به خانم معلم گفتم که آدم خیلی خیلی عمر کند نمی تواند بیشتر از ۱۰۰ تا ۱۲۰ سال عمر کند و من در اینترنت خوانده ام که بالاترین رکورد عمر مربوط به يك کرد زاپنی بوده که ۱۳۰ سال عمر کرده است و در

ادامه صفحه ۳

زندگی شاد، امن و خلاق حق مسلم کودکان است

کودک آزاری

نظام سرمایه را با زندگی انسانی کودک به روشن ترین وجهی آشکار می سازد.

تنها در جامعه سوسیالیستی ای که روابط سرمایه داری نابود شده اند، کودکان دارای حقوق کامل انسانی هستند و تنها آن گاه که زاد و ولد ریشه اش نه در بنیاد خانواده بلکه در عشق انسان ها بهم باشد، دیگر هیچ کودکی بی نوا و گرسنه نبوده و احساس کمبود عاطفه نخواهد کرد.



رویا بحرینی

ستم عربان و بی عدالتی اجتماعی، سلب حقوق انسانی، جنگ و بی خانمانی و گرسنگی، این مظاهر جامعه ی سرمایه داری بیشترین آسیب ها را به کودکان وارد می کند. و در این بربریت است که کودک آزاری به امری روزمره بدل گردیده است.

کودک آزاری در جوامع طبقاتی پیش از سرمایه داری نیز وجود داشته است اما سرمایه بدن نقش دیگری می بخشد. سیستم ماشینی همه اعضای خانواده را به بازار کار می کشاند. سرمایه اکنون دیگر "کودکان و نوجوانان را می خرد، کارگر پیش از این قوه ی کار خود را می فروخت که آنرا به منزله عاملی مختار در پد اختیار داشت. اما اکنون زن و فرزندش را می فروشد. او برده فروش شده است" (کاپیتال ص. ۴۴۴ ترجمه ی هادیان)

از طرف دیگر خانواده، کودکان را به عنوان نیروهای کار آینده برای سرمایه داری و برای ادامه تولید مثل تربیت می کند. اولین نیروی حاکم بر زندگی کودک معمولا والدین اوست. کودک توسط آن ها به مرز آزادی های خود پی می برد. او آزاد نیست آن کاری را بکند که خود می خواهد بلکه مجبور به رفتاری است که والدین از او انتظار دارند. اما والدین اطاعت او را با تشویق و عدم آن را با تنبیه پاسخ می دهند. بدین ترتیب تنبیه کودک یکی از ارکان های جامعه طبقاتی می شود. پس از والدین، ارگان های آموزشی، مدرسه، معلم و ملا و غیره وارد شده و کودک را وادار می کند که خود را با نیازهای جامعه طبقاتی همساز کند. در غیر آن صورت چیزی جز تنبیه در انتظار کودک نیست.

در ایران براساس آمار یونیسف (که تنها بخشی از واقعیت را نشان می دهد) ۲۰ درصد از کودکان ۶ تا ۱۱ ساله و بیش از ۹ درصد از نوجوانان ۱۲ تا ۱۸ ساله مورد اذیت و آزار (تنبیه جسمی) قرار می گیرند. ترس و وحشت کودکان و "عادی" بودن کودک آزاری برای والدین و مربیان موجب می شود که اغلب این موارد پنهان نگه داشته شود.

موارد وحشتناکی از این ستم و آزار بر کودکان را به ما به اشکال مختلف مشاهده می کنیم:

کودکی از طرف پدرش به جرم دختر بودن سنگسار می شود و کودک ۹ ساله دیگری به عقد مردی ۲۵ ساله در آورده می شود. کودکی توسط برادر، پدر، پسر عمو و غیره مورد تجاوز قرار می گیرد و غیره غیره.

کودکان ناخواسته یا فقیر و بخصوص کودکان عقب افتاده جسمی و ذهنی گاهی در خیابان ها و یا جلوی بهزیستی ها رها می شوند، چرا که خانواده ها بخاطر فقر، بیکاری، بی خانمانی و عدم امکانات قادر به تامین و نگهداری این کودکان نیستند.

اغلب کودکان حتی به سادگی برای عدم انجام تکالیف درسی، چه در خانه و چه در مدرسه مورد تنبیه بدنی و روحی قرار می گیرند. کودکان مورد آزار قرار گرفته اغلب نشانه های کبودی، سوختگی و شکستگی استخوان دارند. این ها، شلاق و تهاجم تنها جسم آنان را مورد نابودی قرار نمیدهد بلکه زخمهای عمیق روحی بر آنان میگذارد که در آینده تاثیرات ناهنجار اجتماعی ببار خواهد آورد.

اما پوشاندن موارد کودک آزاری امری است که بر وسعت این فجایع می افزاید. حتا مادران نیز، (برای مثال از ترس طلاق) کودک آزاری را مورد کتمان قرار می دهند. و حتا گاهی با وجود این که مادر از تجاوز و ضرب و شتم کودک اطلاع دارد از ترس همسر یا خانواده حمایتی از کودک نمی کند.

در این میان رژیم اسلامی با ایدئولوژی و قوانین ارتجاعی خود این بربریت سرمایه را تشدید می کند. طبق ماده ۴۷ قانون مجازات اسلامی کودک برای اثبات این که مورد تجاوز، ضرب و شتم و آزار قرار گرفته باید شاهد داشته باشد. زمانی که کودکان حق شهادت نداشته و در قوانین اسلامی شهادت یک زن فایده ای به حال کودک ندارد (چرا که تنها شهادت ۲ زن به اندازه شهادت یک مرد حساب می شود) مادر، خواهران و برادران کوچک کودک چگونه خواهند توانست امر آزار کودک را اثبات کنند. حتا پزشکانی نیز که مشاهده می کنند که کودکی تحت آزار روحی و جسمی قرار گرفته، معمولا از گزارش و پیگیری آن امتناع می ورزند.

امضای پیمان نامه های حقوق کودک، و تعهد به اجرای آنها که رژیم اسلامی نیز پایبندی خود را ظاهرا بدانها اعلام می کند، در شرایطی که کودکان در ایران محکوم به اعدام می شوند، تناقض

ادامه تلویزیونی برای تغییر

ارتجاعی چون نسبیست فرهنگی کوتاه نیامده و هر کجا که توانسته حتی در دل اروپا قوانین را به نفع کودکان تغییر داده است. این نهاد خوشنام و در دفاع از کودک رادیکال است و دست به ریشه ها میبرد. اهداف، شعارها و خواسته های فوری "کودکان مقدمند" خواست همه کودک دوستان است پس میتواند مبنای همسویی همه مدافعین حقوق کودک و همه انسانهای شرافتمند قرار گیرد. ممنوعیت اعدام کودکان، تامین زندگی از وضعیت مالی خانواده، ممنوعیت کار کودک، تحصیل اجباری و رایگان برای همه کودکان و غیره این خواستها متحد کننده ماست، این خواستها درد دل همه ماست و بطور واقعی روزانه برایش در اشکال مختلف فعالیت میکنیم، فقط باید این فعالیتهای پراکنده را همسو و متشکل کنیم. این امر از طریق تلویزیون "کودکان مقدمند" میسر است. تلویزیون ظریفی برای اتحاد ماست. همه میدانیم که برای عملی کردن این اهداف مهم ما باید زیاد باشیم، باید قوی باشیم باید بسادگی جمع های متشکلمان بیشتر از اوباشان رژیم اسلامی باشد. باید جمع های دفاع از حقوق کودکان را حول تلویزیون ایجاد کنیم، باید به "کودکان مقدمند" بپیوندید حول برنامه های تلویزیون میتوانیم تشکل ایجاد کنید. جمع هایی بر علیه کار کودک و یا هر هدف دیگری که پیش رو میگذارید مهم این است که جایگاه متحد کننده تلویزیون را فراموش نکنیم. به برنامه های ما نگاه کنید ما را در بالا بردن کیفیت برنامه ها یاری کنید، از کودکان برایمان بنویسید. ما منتظر تماسهای شما هستیم.

دبیر کودکان مقدمند کریم شاه محمدی

barnenforst@hotmail.com
Tel: 0046-708526716
Fax: 0046-706199054
Address: Barnen Först
Box 48
151 21 Södertälje
Sweden

سر دبیر

نشریه فارسی

امیر توکلی

tavakoli@hotmail.com

سر دبیر

نشریه سوئدی

افسانه وحدت

afsanehvahdat@yahoo.se

نشریه فارسی هر ۱۵ روز و نشریه به زبان سوئدی ماهانه منتشر میشوند و از طریق سایت کودکان مقدمند در دسترس میباشند

کودکان مقدمند را در شهر و

یا کشور خود تاسیس کنید!

اگر شما هم به مشقات کودکان فکر می کنید، اگر شما هم معتقد هستید که این دنیا را میتوان امن تر، زیباتر و قابل تحمل تر برای کودکان کرد، پس به ما بپیوندید.

نهاد کودکان مقدمند سازمان همه کسانی است که زندگی بهتری را شایسته کودکانمان میدانند. با فعالیت متشکل و هدفمندمان میتوانیم دنیای بهتر برای کودکانمان بسازیم. به کودکان مقدمند بپیوندید!

گزارشی تکانه‌دهنده از اعدام نوجوان ۱۷ ساله در سنندج

روز که به باغ می‌آیم سر خاک محمد می‌روم. محمد تنها یک نوجوان بود که متهم به قتل شد. من کوتاهی کردم که بیشتر مراقبش نبودم تا مرتکب چنین گناهی نشود اما او بچه بود و نباید به این سرعت مجازاتش اعمال می‌شد.

پدر محمد حسن‌زاده در مورد اینکه ماجرای درگیری پسرش با مقتول چه بوده و چطور مرتکب قتل شد، می‌گوید: "اسم مقتول هم محمد بود. او هم سنی نداشت. در زمان قتل پسر من ۱۴ سال و ۱۱ ماه داشت و مقتول هم ۱۰ ساله بود. آنها بر سر مسائل مختلف که بیشتر ماجراها ناشی از مسائل بچه‌گانه بود، با هم اختلاف داشتند. در روز حادثه پسر و دخترم در باغ در حال کار بودند که مقتول همراه یکی از دوستانش وارد باغ ما شدند. آنجا هم باز با یکدیگر درگیر می‌شوند که پسرم با یک چوب دستی به سر مقتول می‌زند و مرتکب قتل او می‌شود."

اهالی محل هم از خانواده محمد راضی هستند. یکی از اهالی که بسیار از اعدام محمد اظهار ناراحتی می‌کند، می‌گوید: "خانواده حسن‌زاده بسیار آرام هستند. آنها با کسی کار ندارند. سرشان در لاک خودشان است. خانواده خوبی هستند. اما از زمانی که آقای حسن‌زاده از همسرش جدا شد، بچه‌های آنها بی‌تاب شدند. بر سر مسائل مختلف بهانه می‌گرفتند. با دیگر بچه‌های ده نزاع می‌کردند و بر سر هر مساله کوچکی درگیری پیش می‌آمد. محمد از همه بیشتر ناراحتی و بی‌تابی می‌کرد."

با به دست آمدن شناسنامه محمد حسن‌زاده حالا دیگر ابهامی در کار نیست چرا که او در زمان اجرای حکمش تنها ۱۶ سال و ۱۱ ماه سن داشته و در زمان قتل هم ۱۴ ساله بوده که در نهایت هم در بیست و دومین روز خردادماه سال جاری به دار آویخته شد.

ادامه قصه های من و فرزندانم

آخر عمرش دیگر چیزی به خاطرش نمی‌آمده است چه طور ممکن است که يك نفر ۱۴۰۰ سال عمر کند و بعد تازه بیاید و به دنیا حکومت کند؟

خانم معلم قرآن هم از دست من ناراحت شد و به من گفت تا آخر زنگ کف کلاس بنشینم و برای همین شلوارم خاکی شده است بهش گفتم: بابا اصلا خودتو ناراحت نکن که لباست خاکی شده ، مهم اینه که آدم روحش خاکی نشه ، وبعد شعرزیر را برایش خواندم وگفتم که تو بایستی همین روش تو ادامه بدی و مثل يك گل که توی بیابان و خاک رشد می‌کنه به همه نشون بدی که کسی نمی‌تونه روحیه تورو بشکنه

سایت روزنا: یک هفته پس از اجرای حکم اعدام نوجوانی بنام محمد حسن‌زاده در زندان سنندج، سخنگوی قوه قضاییه در مورد اجرای حکم این نوجوان اعلام کرده بود: "در قانون چیزی به عنوان اعدام برای افراد زیر ۱۸ سال نداریم و آن چیزی که در قوانین برای افراد ۱۵ تا ۱۸ سال وجود دارد، بحث قصاص است. محمد حسن‌زاده نیز که از سنندج به دار آویخته شد در زمان اجرای حکم بالای ۱۸ سال بود."

اظهارنظر جمشیدی، از آنجا که سن محمد حسن‌زاده در زمان اجرای حکم به گفته منابع آگاه کمتر از ۱۸ سال اعلام شده بود، کنجکاوی‌ها را آنچنان برانگیخت که تنها دیدن شناسنامه محمد می‌توانست ابهام این ماجرا را برطرف کند.

پدر محمد حسن‌زاده که باغی نزدیک به قبر پسرش در همان روستا دارد، آنقدر از آنچه بر سرش آمده خسته و درمانده است که بی‌حوصله به پای کوهی در همان حوالی اشاره می‌کند و می‌گوید: "بینید آنجا قبر پسر من است حتی پول اینکه برایش سنگ قبر هم بخرم، ندارم. از تمام دنیا همین باغ را که در حال حاضر در آن کار می‌کنم، دارم. حاضر بودم این باغ را هم بفروشم تا پسر من را اعدام نکنند اما چه می‌شود کرد که حتی از به دار آویخته شدن او خبر هم نداشتیم."

پدر محمد از روز به دار آویخته شدن پسرش خبر نداشت. نه پدرش و نه مادرش که از روز دفن جسد محمد هر روز بر سر مزارش می‌رود. پدر محمد در این باره می‌گوید: "ما اصلا خبر نداشتیم محمد را اعدام کردند. یکی دو روز پس از اینکه پسر من را به دار آویختند در ده اهالی از اینکه پسر من اعدام شده است، حرف می‌زدند. من باور نمی‌کردم. به زندان سنندج رفتم. از آنجا که پیش از آن هم چندین مرتبه رفته بودم و نگذاشته بودند با پسر من صحبت کنم و او را ببینم، فکر می‌کردم آن روز هم از دیدن پسر من جلوگیری می‌کنند اما مسوولان زندان در کمال ناباوری به من گفتند که جنازه محمد را برای دفن تحویل بگیرم. باورم نمی‌شد. پسر من را اعدام کرده بودند بدون اینکه حتی به ما خبر بدهند. اولیای دم پرونده محمد از ماجرا خبر داشتند. در روز اجرای حکم تنها آنها برای مراسم دعوت شده بودند و پس از اجرای حکم به اهالی گفته بودند که محمد را اعدام کردند."

پدر محمد حسن‌زاده در مورد اینکه چرا نتوانسته بود رضایت اولیای دم را جلب کند نیز می‌گوید: "من حاضر بودم تمام زندگیم را بفروشم. حاضر بودم زندگی خودم را بدهم تا آنها محمد را اعدام نکنند. از اهالی شنیده‌ام حالا که آنها محمد را اعدام کردند هم خودشان راضی نیستند. با چند نفر از اهالی ده صحبت کرده بودند و از اینکه محمد را اعدام کردند ابراز پشیمانی کرده بودند اما چه فایده دارد. حالا پسر من در خاک است. هر

ادامه خانه من کجاست

هم در دنیای خیالی خود سیر و سیاحت میکرد و باری از زندگی را بر عهده نداشت، کلا با غیبت های طولانی اش نقشی در زندگی خانواده جز دردسر نداشت. جنگ مدتی بود که شروع شده بود، آنهایی که پولدار بودند و وضع زندگیشان خوب بود مدت‌ها بود که آبادان را ترک کرده بودند و آنهایی که در شهر مانده بودند همگی از طبقات زحمتکش و فقیر بودند و یا هیچ آشنا و فامیلی در شهرهای دیگر نداشتند. ابتدا همه فکر میکردند که جنگ زودگذر است و بزودی در مرزها پایان می‌یابد اما بسرعت جنگ همه جا را گرفت و مردم غافلگیر شدند. خرمشهر و آبادان زیر بمبارنهای شدید قرار داشت، همه در زیر زمینها و یا در گودالهایی که در وسط خیابانها حفر کرده بودند بسر می‌بردند. زهره با کودکش هم در این شرایط وحشتناک گیر کرده بودند. هیچ خانه سالمی دیده نمیشد و کلا مانند در خانه‌ها نامنتر بود. جاده‌های خروجی شهر نیز در تیررس نیروهای عراقی قرار داشت و هیچ رفت آمدی در این جاده‌ها صورت نمیگرفت و یا بندرت انجام میشد. زهره حامله با کودکی یکساله هفته‌ها در این وضعیت انتظار می‌کشیدند تا روزنه‌ای باز شود و بتوانند با هر ریسکی که شده از آبادان خارج شوند. صدای انفجارهای مهیب و مداوم، صدای آژیر آمبولانس‌ها، صدای زوزه موشکها و خمپاره‌ها لحظه‌ای تمامی نداشت، خیابانها محل رفت آمد تانکها و ماشین‌های ارتشی بود، صدها کودک رها شده و بی سرپرست، بدون خانه و بدون غذا در گوشه و کنار شهر بدنبال امنیت و غذا بودند.

درست روزی که عراق خرمشهر را تصرف کرد مردم زیادی در جاده‌ای که به اهواز منتهی میشد پای پیاده سعی داشتند از آبادان دور شوند، زهره و پسرش هم هیچ راهی جز رفتن نداشتند. خوشبختانه مینی بوسی ایستاد تا تعدادی را سوار کند زهره و کودکش سریعاً سوار شدند. نیروهای نظامی رژیم نمی‌گذاشتند که مردان و جوانان شهر را ترک کنند، با فحش و حتی به زور جوانان را از مینی بوس پیاده میکردند و به جبهه‌ها میفرستادند.

اینگونه بود که زهره و پسرش آبادان را به قصد اهواز پیش سر گذاشتند اما هنوز چندکیلومتری را طی نکرده بودند که چندین گلوله خمپاره در اطراف مینی بوس منفجر شد، مینی بوس با تکانهای شدید در حال خارج شدن از جاده بود که خوشبختانه توانست به راه خود ادامه دهد. همه مسافران مینی بوس مرگ را در يك قدمی خود دیدند.

به اهواز رسیدیم.

ادامه دارد

جلوی اعدام کودکان در ایران را بگیریم، به جنبش علیه اعدام، بپیوندید!

چه دردناک!

در هفته ای که گذشت دو واقعه تلخ و شوکه آور، دو واقعه ای که انسان حتی تحمل شنیدن و فهم آنرا ندارد اتفاق افتاد، دو فرزندکشی، دو قتل که یکی از دیگری دردناکتر، یکی از دیگری وحشیانه تر بود. اشک و تائو و لعنت فرستادن به این دنیای نابرابر کمترین عکس العمل انسانهای شرافتمند است. این دو اتفاق دردناک که اگر در هر کشوری با کمترین استانداردهای انسانی رخ میداد باعث يك شوک عظیم اجتماعی میگردد اما در جمهوری اسلامی این واقعه تنها در صفحات میانی یکی دو روزنامه در تهران چاپ شد و انعکاس وسیعی در جامعه نداشت و جامعه از کنار آن گذشت. اینجا شرح هر دو واقعه را میخوانید:

در کرمانشاه پدری به علت فقر شدید فرزند پنج

ساله اش را کشت

چند روز گذشته در شهرک پردیس کرمانشاه پسر 5 ساله ای که در کوچک با دوستش بازی میکرد دوستش به وی میگوید که ما امشب پلو می خوریم در این لحظه پسر مذکور به خانه می آید و از مادرش درخواست پلو می کند به دلیل فقر شدید خانواده مادرش با رفتن به منزل همسایه و تهیه برنج برای فرزندش پلو می پزد. پدر خانواده وقتی که به منزل می آید با دیدن برنج زن را مورد بازخواست قرار می دهد مرد زمانی که از جریان فرض گرفتن برنج خبردار میشود عصبانی شده و با پرتاب آجر به صورت فرزندش سرانجام گلولی وی را میفشارد و او را خفه کرده و به زندگی فرزند 5 ساله اش پایان میدهد. شاهدان عینی میگویند به هنگام کفن پسر مذکور مادرش دو قاشق برنج را در درون کفن پسرش می ریخت که این اقدام موجب خشم مردم محله شهرک پردیس میشود.

مادری که کودک پنج روزه خود را کشت

سهیلا مادر کودک در برابر سوالات دادگاه قاضی؛ خود را معرفی کن؟

منهم؛ من سهیلا «ق» 28 ساله هستم، 8 فقره سابقه کیفری به جرم ولگردی دارم. پدرم باران است و مادر صخره، هیچ کس دیگری را هم در این دنیا ندارم و پسر 5 روزه ام را نیز کشته ام.

پس قبول داری که پسر را کشتی؟
اتهام قتل را قبول دارم، هیچ کس همدست من نبود، خودم این کار را کردم.

با چه انگیزه یی چنین جنایتی را مرتکب شدی؟
من یک انگیزه نداشتم، هزاران انگیزه در من وجود داشت، که شاید فقط یکی از آنها می تواند دلیل کافی برای قتل باشد.

دلیل من برای این قتل خشونت های بیش از حدی بود که از مردان جوان دیدم از آنهایی که به معنای واقعی کلمه اراذل و اوباش هستند. از کجای این زندگی سیاه برای تان بگویم. کدام بخش از 12 سال بدبختی و سیاهی ام برای تان تعریف کنم. تصور این بود که من برای نجات کودکم این کار را کردم. تصور این بود که ایذ دارم، قطعاً فرزندم هم از من گرفته بود، پس او را کشتم که بدبختی هایی که من دچارش شدم را تحمل نکند.

اما اینکه اراذل تو را آزار داده اند، دلیل قانع کننده یی برای قتل کودک معصوم نیست؟

اگر آنچه بر من گذشته بر هر کس دیگری هم می گذشت بی رحم می شد. در 15 سالگی که از خانه فرار کردم و با مردان زیادی رابطه داشتم، آنها از من به طرز وحشیانه یی سوءاستفاده کردند و سپس مثل یک دستمال کثیف مرا به گوشه یی پرت کردند و هر بار از دفعه قبل بی پناه تر و بدبخت تر شدم. باید این عقده ها را چطور خالی می کردم مگر می توانستم مردانی را که چندنفری به من حمله کرده اند بکشم، مگر من چقدر زور داشتم و اگر می کشتم مثل نازنین فاتحی(دختری که به اتهام قتل بازداشت شد و با توجه به دفاع مشروع آزاد شد) مرا سه سال در زندان نگه می داشتید. نازنین هم ابتدا در همین شعبه محاکمه شده بود. ضمن اینکه من نمی توانستم حریف آن مردان شوم. چقدر زیر رفتارهای وحشیانه این مردان له شدم. چرا آن زمان کسی نبود که

به ماموران بدهید تا همان طور که من کودکم را کشتم، مرا بکشند و سر از تنم جدا کنند. این کودک زاده مجموعه ظلم هائی بود که به من شده بود. پدر او ظالم بود نه کسی دیگری. من مثل تمام عمرم هیچ دفاعی ندارم.

سهیلا را به جرم قتل عمد به قصاص و به خاطر روابط نامشروع به حد شرعی محکوم کردند.

گفت و گو با سهیلا پس از پایان محاکمه

زمانی که سر از تن فرزندت جدا می کردی می دانستی چه می کنی؟

بله می دانستم، من کاملاً هوشیار بودم، درست یادم است اول سرش را بریدم، بعد یک ضربه عمودی به سینه اش زدم و... تحت تاثیر کاری که می کردی قرار نداشتی؟
من کاملاً خونسرد بودم و هیچ مشکلی نداشتم. برای آدمی مثل من که تک تک سلول های بدنش پر از نفرت است دیگر این کارها معنی دردناکی ندارد.

چرا نزد خانواده ات بازنگشتی؟

کدام خانواده. هیچ می دانی اگر به شهرمان برمی گشتم خانواده مادرم چه بلایی به سرم می آوردند، من هیچ راهی نداشتم.

چرا به بهزیستی نرفتی؟

8 سال پیش رفتم، ساختمان بهزیستی در خیابان امید بود. من نمی خواستم تن فروشی کنم، می خواستم زندگی کنم، اما مسوولان آنجا مرا بیرون انداختند.

گفتی به خاطر خشمی که داشتی فرزندت را کشتی، چرا این خشم را بر سر فرزندت خالی کردی؟

من از قتل می ترسیدم، خواستم فرزند خودم را بکشم تا شجاعت به دست آورم. می خواستم یک قاتل سریالی شوم و اول مسوولان بهزیستی که مرا بیرون انداختند بکشم و بعد مردانی که با من مثل یک... رفتار کردند به قتل برسانم، اما دستگیر شدم.

وقتی فرزندت به دنیا آمد به او علاقه نداشتی؟
من هم مثل همه مادران یک مادر بودم. حاضر بودم باز هم تن فروشی کنم و پسر را بزرگ کنم، اما می خواستند او را به بهزیستی ببرند و سرپوشتی مثل سرپوشت من در انتظارش بود. چرا مردی که پدر فرزندت است را معرفی نمی کنی؟

او به من یک سال و نیم پناه داد و بعد مرا بیرون کرد، اگر وی را معرفی کنم شلاقش می زنند. همسر و فرزندان هم می فهمند و از او جدا می شوند.

بعد از قتل پسر دچار اضطراب و ناراحتی نشدی؟

من به خاطر علائمی که داشتم می دانستم ایذ دارم و پسر هم از خون من تغذیه کرده بود و ایذ داشت، برای اینکه راحتش کنم او را کشتم.

در مورد بیماری ات اطمینان داری؟

من همه علائم آن را دارم اما در زندان پیش پزشک نرفتم و از من آزمایش نگرفتند، شاید تصور درست باشد.

خواب پسر را می بینی؟

خواب پسر و همه افرادی که به من ظلم کردند را می بینم. هر شب خواب شان را می بینم. می دانی ممکن است قصاص شوی؟

می دانم اما ناراحت نیستم، چون دیگر خواب آن وحشی گری ها، قتل فرزندم و صحنه هایی که پدرم خلق می کرد را نمی بینم. من تا کی باید سکوت می کردم.

فکر می کنی با قتل فرزندت این سکوت را شکستی؟

سکوتم را شکستم تا همه بدانند بر سر من و امثال من چه می آید و چرا دهان مان دوخته شده است.

من هیچ وقت نتوانستم در برابر این خشونت ها از خودم دفاع کنم.

از من دفاع کند. من فکر می کردم به خاطر روابط جنسی متعددی که داشتم دچار ایذ و هپاتیت شده ام و این مساله آزارم می داد.

چرا از خانه فرار کردی؟

15 ساله بودم که عاشق شدم و به پیشنهاد پسر مورد علاقه ام از خانه فرار کردم. من 4 سال با او و همراه خانواده اش در کشور آذربایجان زندگی کردم، اما یک روز او را در یک تصادف از دست دادم و بعد از مدتی مجبور به ترک آن خانواده شدم و به ایران برگشتم. من هیچ کس را در این دنیا نداشتم، جایی برای ماندن هم نداشتم و در خیابان پرسه می زدم که پسر جوانی مرا به خانه اش برد، من فکر می کردم فقط او در خانه است اما درخانه هفت نفری به من حمله کردند. بعد از یک سال تصمیم گرفتم دیگر تن فروشی نکنم، اما آقای قاضی می دانید تحمل سرمای زمستان در دی ماه و در خیابان یعنی چه؟ در آن سرما در خیابان ها پرسه می زدم و تا مغز استخوان می لرزیدم. شما این چیزها را می دانید؟ در آن مدت دچار سخت ترین بیماری ها شدم و باز بی پناه بودم و مجبور شدم به خواسته های کثیف مردان نه به میل باطنی بلکه به اجبار تن دهم. دیگر از من که درحال حاضر 28 ساله هستم چه باقی مانده، می دانید چقدر به من الکل و مشروب خوراندند تا بتوانم رفتارهای وحشیانه شان را تحمل کنم؟ می دانید چقدر سیگار کشیدم تا در قالب دود عصبانیتم را بیرون بریزم؟ چرا در آن زمان کسی مرا نمی دید؟ از کی فهمیدی اشتباه کردی و چرا به سمت خانواده ات نرفتی؟

از 20 سالگی می خواستم از این کار دست بکشم، اما نشد البته قبل از اینکه از خانه فرار کنم پدرم که یک سارق و بیمار جنسی بود فوت شد. پدرم سه زن داشت اما با زنان دیگر نیز رابطه داشت و من این صحنه ها را از زمانی که کودک بودم، می دیدم. پدرم به آنها پول می داد و می رفتند. او همیشه می گفت نفرین این زن ها و خانواده آنها پشت سر من است. پس بعد از مرگ تو این کار را نکن تا من بخشوده شوم. البته به خاطر حرف پدرم نبود و بعد از یک سال یعنی 8 سال پیش به بهزیستی مراجعه کردم ولی مرا بعد از مدتی بیرون انداختند. تمام وجودم نفرت بود، هیچ کس به من محبت نکرد، همه از من سوءاستفاده کردند و من هم بچه ام را کشتم، می خواستم بدانم جان انسان از کجای بدنش بیرون می زند، می خواستم شهامت و جسارت قتل را پیدا کنم تا بتوانم انتقام بگیرم.

اتهام دیگر تو زناي غیرمحصنه است، آیا قبول داری؟
من با آخرین مردی که بودم و از او باردار شدم یک سال و نیم زندگی کردم ما صیغه محرمیت خوانده بودیم، مهریه هم تعیین کرده بودیم.

اما با مردان متعددی رابطه داشتی؟
بله قبول دارم، من یک مفسد فی الارض هستم و باید اعدامم کنند، خواهش می کنم این کار را هر چه زودتر بکنید.

با توجه به روابطی که داشتی آیا کینه از پدر فرزندت انگیزه تو به این قتل نبوده است؟

من فرزند را دوست داشتم وقتی به دنیا آمد انگار گنج پیدا کرده بودم. حالا من هم چیزی داشتم که می توانستم به خاطرش امیدوار باشم. اما زمانی که قرار شد او را از من جدا کنند و به بهزیستی ببرند در درونم کینه به وجود آمد، تنها چیزی که داشتم و بعد از این همه سال به دست آورده بودم داشت از من جدا می شد. پس برای اینکه انتقام بگیرم او بهترین و بی دفاع ترین فرد بود.

صدور حکم

پس از اظهارات سهیلا وکیل تسخیری وی در جایگاه قرار گرفت و در دفاعیاتش متهم را بیمار روانی دانست و خواستار ارجاع او به پزشکی قانون شد.

سپس رئیس دادگاه دوباره سهیلا را به جایگاه فراخواند و از او خواست تا آخرین دفاعیاتش را مطرح کند. سهیلا گفت؛ اتهاماتم را قبول دارم و هیچ دفاعی ندارم فقط خواهش می کنم یک چاقو